

● هر روز بیش تر از روز پیش معلوم می شود که این سوختگی ها غالباً اتفاقی نبوده، بلکه نمونه هایی از یک سندرم نسبتاً مدرن عروس سوزی در پاکستان است.



اسید را به تمام صورت بشری مالیده است و بیش تر گوشت صورت او در اثر اسید سوخته و رگ و پی صورتش، ماهیچه ها و غضروفها خورده شده اند.

لب پایینش به چانه اش چسبیده و به همین دلیل دهانش پیوسته باز می ماند. او هفتدبار عمل شده و برای ترمیم نقاط آسیب دیده، چندین بار پیوند پوست بر صورتش انجام گرفته است. اما با وجود این، صورتش مانند چهره هایی است که در کابوس ها انسان راه راسان می کند. گویی بر چهره ی حقیقی اش، نقابی کره با چشمان تأثر آوری که بسته نمی شود، نهاده اند.

اکنون، بشر احسن با مادرش در خانه ای در حاشیه ی لاهور زندگی می کند. خیابان های محله ی آن ها باریک و ناهموار است. خیلی طول کشید تا خانه یشان را پیدا کردیم، ماشینی که ما را آورده بود، پنجر شد. راننده می گوید، هنگام دیدار ما از بشری پنچری را می گیرد.

از خیابان، وارد دالانی تاریک می شویم و از آن جا به حیاط کوچک خانه می رسیم که به جز یک جفت تخت آهنی بچه، چیزی در آن جا دیده نمی شود. چهار دختر جوان، نزدیک هم ایستاده اند و یواشکی با هم حرف می زنند و با چشمان درشتشان ما را نگاه می کنند، در همین حال مادر و مادر بزرگشان از میان چارچوب در

● بسیاری از صدها ماهیچه ی کوچک چهره ی بشری، که لبخند و یا اخم را می سازند و یا ابرویی را بالا و یا پایین می آورند، از بین رفته اند. پلک هایش حتا در خواب هم بسته نمی شوند.

اعمال خشونت نسبت به شهروندان آزمایشکلات جوامع امروز است و قربانیان اصلی اعمال خشونت آمیز نیز زنان هستند. خشونت نسبت به زنان باشکل های گونه گون در همه ی جوامع دیده می شود.

این گزارش که به وضعیت زنان در پاکستان می پردازد حاکی از این مطلب است که هزاران زن در شهرهای مختلف پاکستان بآن که در بدترین شرایط زندگی می کنند، باز هم از خشونت مردان نسبت به خود در امان نیستند. اگرچه قانون اساسی، مردان را از ضرب و جرح و کتک زدن به همسرانشان باز می دارد و به زنان این حق را می دهد که با افراد مورد علاقه ی خود ازدواج کرده و یا از آن ها جدا شوند، اما عرف و بعضی تعابیر از قوانین شرعی که مردان را مالک زنان می داند، بر قانون چیره است.

بشر احسن شوهرش را نخستین بار در شب عروسی شان می بیند. او مردی محترم و شریف به نظر می رسد و بشری از او خوشش می آید و احساس راحتی می کند. در حالی که با شرم و حیا به او نگاه می کند، با خودش فکر می کند که شوهرش هم از او خوشش آمده است. او لاغر و جذاب با موهایی سیاه و صاف و چهره ای شکل بود. شش سال بعد، بشری خمیده شده است و هنگام راه رفتن، می لنگد و چهره اش به کلی از بین رفته است. شوهرش او را با کتک های مداوم به مرز مرگ رسانده است. ماه فوریه گذشته، یکشنبه، او پارچه ای آغشته به

# خشونت در پاکستان

مترجم: سعید



اتاق کوچک نشیمن، ما را زیر نظر گرفته‌اند. هوا بسیار گرم و سنگین است. میل‌هایی که دور تا دور اتاق چیده شده، انباشته از جعبه و قوطی‌های حلبی است. اما کاناپه‌ای هم در اتاق هست که به ما تعارف می‌کنند. روی آن بنشینیم. فنجان‌های چای مخلوط با شیر و شکر هم نزدیک ما گذاشته می‌شود.

پیکر کوچک و بسیار لاغری دارد، شلوار ساده و تونیک گشادی که مردان و زنان پاکستانی روی شلوار می‌پوشند به تن کرده است، در چارچوب در پدیدار می‌شود. روسری پاکستانی سنتی که به سر دارد همی صورتش را پوشانده و تنها چشمانش از میان آن پیداست. **عالیه**، زن جوانی که مرا همراهی می‌کند، وکیل است، به او اشاره می‌کند که بین ما دو نفر، روی کاناپه بنشیند. دست کوچک و قهوه‌ای‌اش را با بی‌میلی در دست من می‌گذارد. **عالیه** با انگشتش لبه‌ی روسری زن را کنار می‌زند و به زبان اردو چیزی می‌گوید.

من که عکس‌های زن را پیش از این در بایگانی **عالیه** دیده‌ام و می‌دانم چه چیزی در پس آن روسری نایلون قرار دارد. با وجود این، برای دیدن صورت بشرآ آماده‌گی ندارم. من نمی‌دانم موقعی که به هم نگاه می‌کردیم، چهره‌ی من بیانگر چه احساسی بود، اما صورت او، هیچ احساس و حالتی را نشان نمی‌داد. بسیاری از صدها ماهیچه‌ی کوچک چهره، که لب‌خند و یا اخم را می‌سازند و یا آبرویی را بالا و یا پایین می‌آورند، از بین رفته‌اند. همه‌ی خطوط صورت او، توده‌ی درخشانی از بافت‌های زخمی و بد شکل و سخت هستند که حرکتی هم ندارند. چیزی از بینی‌اش باقی نمانده است و پلک‌هایش حتا در خواب هم بسته نمی‌شوند. مجرای اشکی چشمانش از بین رفته‌اند و در نتیجه نمی‌تواند بگرید.

از او می‌خواهم که زندگی‌اش را برای من تعریف کند. همین که شروع به صحبت می‌کند دستش بی‌اراده به سوی روسری‌اش می‌رود تا صورتش را دوباره با آن بپوشاند سپس می‌گوید: «وقتی که ازدواج کردم، شوهرم با من مهربان بود، اما بعد از چند ماه فهمیدم که شوهرم با دختر عمویش که در خانه‌ی فامیلی زندگی می‌کرد، رابطه دارد. از او پرسیدم که چرا این کارها را می‌کند؟ اما او این مسئله را انکار

کرد و از آن زمان، دعا‌های ما آغاز شد. او از هر کاری که من می‌کردم، ایراد می‌گرفت. مادر شوهرم از من بدش می‌آمد و حرف‌های ناروایی دربارده‌ی من می‌زد و باعث می‌شد تا شوهرم مرا کتک بزند. وقتی که بچه‌دار شدیم، فکر می‌کردم که او مرا دوست خواهد داشت، اما برعکس، او بیشتر از قبل مرا می‌زد، و هر روز مرا به باد کتک می‌گرفت. بعضی اوقات نزد خانواده‌ام می‌ماندم اما او می‌آمد و از من عذرخواهی می‌کرد و مرا قانع می‌کرد که دوباره به خانه بازگردم. یکبار که من نجوای او را با دختر عمویش از اتاق کناری شنیدم، گریه کردم و مادر شوهرم مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت که تو احمق. روز بعد شوهرم مرا سوار دوچرخه کرد و از خانه بیرون رفتیم. اولش خیلی خوشحال شدم، اما بعد وقتی که یک گامیون بزرگ کنار ما رسید، او دوچرخه را کج کرد، طوری که من از روی دوچرخه به زمین افتادم. من نمی‌دانم که او می‌خواست مرا بکشد یا نه. گامیون از کنار من رد شد، اما وقتی از روی دوچرخه به زمین افتادم، لگنم شکست. او پول درمان مرا نمی‌داد و من نزدیک به یک سال نمی‌توانستم راه بروم. هنوز هم که هنوز است درد دارم»

شش سال بعد از عروسی، وقتی که سومین بچه‌ی آن‌ها دو ماهه بود، بشرآ به خانه پدری می‌رود تا خانواده‌اش را ببیند. پیش از رفتنش، شوهرش از او می‌خواهد که ۵۰ هزار روپیه از پدرش قرض کند تا او بتواند کار و کاسبی‌اش را رونق بخشد.

وقتی بشرآ دست خالی برمی‌گردد، او خشمگین می‌شود و به او حمله می‌کند دو روز تمام او را می‌زند. بشرآ حسن فکر می‌کند که مدتی را در بیهوشی گذرانده است، چون همه چیز را به یاد نمی‌آورد. بعد از ظهر روز دوم، او آرام و بهت زده با درد فراوان در محل کوفتگی‌ها و کیبده‌ی‌ها، با کودکانش در روی تختی در حیاط نشسته بود که شوهرش به همراه اعضای خانواده‌اش دوباره به سراغ او می‌آیند. «خواهر شوهرم بچه را از بغل من گرفت و مادر شوهرم دو تا دست مرا از پشت گرفته و موهایم را از پشت سر به عقب کشید. شوهرم پارچه‌ی خیزی را که به سر چوبی بسته بود، به تمام صورتم مالید. بعد از چند دقیقه درد شروع شد، درد، غیر قابل تحمل و شکنجه‌آور بود و من جیغ می‌زدم. شوهرم دست نگه داشت و عمویش چوب را از او گرفت و گفت "بده به من تو دلت



## ● هیچ گونه تسهیلاتی برای نگه‌داری زنان در طول شب، در پاسگاه‌ها وجود ندارد.

می‌سوزد. او پارچه را به همی صورت من مالید و بعد از آن در حالی که به من می‌گفت صدای مرا خفه خواهد کرد، تمام پارچه را در دهان من چپاند»

صورت بشرآ حسن باد کرده و دو برابر اندازه‌ی طبیعی‌اش شد. او چنان سوخته بود که شوهرش مجبور شد او را به بیمارستان ببرد. در بیمارستان به پزشکان گفت که زنش سعی کرده با آویزان شدن از پنکه‌ی سقفی خودکشی کند، اما با دیزن شکسته و آتش گرفته و در نتیجه صورت زنش را سوزانده است.

**زینب‌نور** هم در طول هشت سال زندگی مشترک همیشه از شوهرش کتک خورده است. یک روز که زینب به شدت کتک خورده بود، به خانه‌ی همسایه فرار کرد، اما شوهرش همسایه را مجاب کرد تا او را باز گرداند. شوهرش برای آن‌که فکر می‌کرد زینب آبرویش را برده، او را به تخت بست، سیم برق را به میله‌ای آهنی وصل کرد و میله را به درون واژن زینب فرو کرد، سپس سیم را وارد پریز کرد.

در عرض دو روز بعد، دستگاه تناسلی، ران‌ها و شکم زینب ورم کرده و تاول زدند و شوهرش که پشیمان شده بود اندام زینب را با روغن چرب می‌کند و عاقبت او را به بیمارستان محلی، واقع در ۵۰ کیلومتری منزلشان می‌برد. اه! پزشک بیمارستان می‌گوید که نمی‌تواند او را مداوا کند.

ناگزیر به اسلام‌آباد می‌روند و شوهر زینب



● **بشرا گفت:**  
**مادر شوهرم دو**  
**تا دست مرا از**  
**پشت گرفته**  
**و موهایم را از**  
**پشت سر به**  
**عقب کشید.**  
**شوهرم پارچه‌ی**  
**خیسی را که به**  
**سر چوبی بسته**  
**بود به تمام**  
**صورت‌م مالید.**  
**بعد از چند دقیقه**

**درد شروع شد. درد غیر قابل**  
**تحمل و شکنجه‌آوری بود و من**  
**جیغ می‌زدم.**

اجاق خوراک‌پزی وجود داشته که تنها سه تن از قربانیان زنده مانده‌اند. در سراسر پاکستان، به‌طور متوسط هر روز یک نفر در اثر سوختگی حاصل از اجاق خوراک‌پزی می‌میرد. معمولاً هم قربانی، زن بیست‌ساله‌ای است که جهان‌چندانی نداشته است و طرح‌همی داستان‌ها یکسان است.

«او آشپزی می‌کرده و یا برای بچه شیر گرم می‌کرده که اجاق آتش گرفته و او را بد جور می‌سوزانده است.» اگرچه کار با لباس‌های بلند و گشاد در مقابل اجاق خوراک‌پزی قدیمی و از کار افتاده بسیار خطرناک است، اما هر روز بیش‌تر از روز پیش معلوم می‌شود که این سوختگی‌ها غالباً اتفاقی نبوده، بلکه نمونه‌هایی از یک سندرم نسبتاً مدرن **عروس سوزی** در پاکستان است.

این سندرم، شکلی افراطی از خشونت و جور و تعدی خانگی است که بنا بر آن مردان، زنانشان را به قتل می‌رسانند و اکثراً مجازات هم نمی‌شوند.

بسیاری از اوقات، خود زنان هم این داستان را که تمام قضیه اتفاقی بوده است می‌پذیرند و تا پای مرگ هم حاضر نیستند شوهرانشان را علناً متهم کنند که روی آن‌ها پارافین ریخته و با

به کادر پزشکی بیمارستان می‌گوید که زتش در موقع آشپزی، اجاق را برگردانده و خودش را سوزانده است. چندی بعد پزشک تشخیص می‌دهد که درون بدن زینب هم آسیب دیده و مجروح است. دستگاه تناسلی، مثانه و روده‌های او کاملاً از بین رفته بود.

پس از آن زینب به همراه پسر هفت‌ساله‌اش در اتاق کوچکی در بیمارستان اسلام‌آباد ساکن می‌شود. به دلیل آن‌که زخم‌های او هنوز التیام پیدا نکرده‌اند و برای خروج ادران، کیسه‌هایی به او وصل کرده‌اند، زندگی در محیط آلوده‌ی بیرون بیمارستان برای او خطرناک است. در محیط آلوده‌ی محل زندگی او در ده، زینب در عرض چند هفته خواهد مرد.

انتهای کربدوری که اتفاق زینب‌نور قرار گرفته، در بخش جراحی عمومی بیمارستان، زن جوانی با مرگ دست به گریبان است. شوهرش که او را به بیمارستان آورده، می‌گوید: «او مشغول پخت‌پز بوده که انتهای روسری‌اش به آتش اجاق می‌گیرد.» سوختگی از نوع درجه یک است و ۶۰ درصد از بدن او سوخته و بافت‌های پیکرش تقریباً ذوب شده است و همچون قطراتی به روی زمین زیر تخت ریخته است. بوی مشمئز کننده‌ای که استنشام می‌شود، واقعاً تکان‌دهنده است. احتمالاً او تا فردا صبح خواهد مرد.

در عرض شش ماه، تنها در اسلام‌آباد، ۸۴ مورد از این‌گونه سوختگی‌های حاصل از

شعله‌ی کبریت آن‌ها را به آتش کشیده‌اند. شهناز بخاری، مددکار اجتماعی، زنی خودساخته و فعال است که بیش از ۱۵۰ مورد با قربانیان دم‌مرگ سوانح سوختگی در اسلام‌آباد و شهر پرجمعیت و کثیف راولپنڈی مصاحبه کرده است. شهناز، افسران بی‌علاقه‌ی پلیس را مجبور کرده است تا او را در هنگام رفتن به خانه‌ی قربانیان همراهی کنند. او در آن‌جا به کمک همسایه‌ها و اعضای خانواده‌ی مقتول مدارک و شواهدی را درباره‌ی حادثه گردآوری می‌کند.

شهناز بخاری پزشکان را و می‌دارد تا بدون واهمه گزارش‌هایی رسمی ارائه دهند، دال بر این‌که صدمه‌ها و آسیب‌های بیمارانشان با داستان‌هایی که شوهرانشان سرهم می‌کنند همخوانی ندارد. اما تلاش‌های او به ندرت حتماً باعث بازداشت فردی می‌شود، چه رسد به این که موجب محکومیت مرد تبه‌کار شود. او می‌گوید: «این‌گونه زنان می‌ترسند. آن‌ها اغلب می‌دانند که می‌میرند و به من می‌گویند: اگر شوهرم دستگیر بشود، چه کسی از فرزندان من مراقبت می‌کند؟ آن‌ها می‌دانند که من از حقیقت امر خبر دارم، با وجود این، چیزی به پلیس نمی‌گویند و پلیس هم بدون ادعای قربانی، هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کند.»

بخاری که به تنهایی مسئولیت چهار فرزندش را به عهده دارد، در تمام مدتی که کنار بستر زنان در حال احتضار، شب را به صبح می‌رساند، فرزندان خود را از یاد می‌برد. او در تابستان گذشته در حالی که در یکی از بخش‌های بیمارستان گریه می‌کرد، با فریاد به یکی از قربانیان سوخته شده می‌گفت: «اگر تو به من حقیقت را نگویی، من چه‌طور می‌توانم به تو زن احمق، کمک کنم.» او می‌گوید: «در آن زمان بود که دریافتم وقت آن رسیده که دست از این کار بکشم. من، حقیقتاً، از خودم شرم دارم، اما دیگر نمی‌توانم به آن‌جا بروم من دیگر نمی‌توانم تحمل کنم.»

شهناز بخاری این روزها، آگاهی‌های لازم را درباره‌ی بیماران تازه‌ی بیمارستان و یا گزارش‌گرانی که در مسائل کنجکاو می‌کنند، به دست می‌آورد و مواردی را که آشکارا مورد سوءظن وی باشند، از بیرون دنبال می‌کند و پلیس را تحت فشار قرار می‌دهد تا در این زمینه بررسی‌های درستی صورت دهد.

بخاری، تعصب و احساسات تند خود را به کار گرفته است تا ننگ و فضاحت عروس‌سوژی

## ● در بیرون زنی کمرش را با باند بسته است. شوهرش با قنناق تفنگ او را به شدت زده و کمرش را شکسته است، اما او هنوز به پزشک مراجعه نکرده است.

را به قضاوت عمومی بگذارد. او کنفرانس‌های مطبوعاتی برگزار می‌کند و داستان زندگی قربانیان را تعریف کرده و جراحاتشان را نشان می‌دهد. شهناز با گروه دیپلماتیک در پایتخت دیدار می‌کند تا همسران سفیران یا هر فرد مسئول دیگری را متقاعد کند که برای پیشگیری از این جنایات اقدام کنند.

شهناز از طریق سازمان زنان پیشرو - سازمانی که دور میز آشپزخانه بخاری تشکیل می‌شود - می‌کوشد تا وزرای دولت را برای پشتیبانی از این زنان قانع کند و تلاش می‌کند تا برای ایجاد بخش سوانح سوختگی مجهز در اسلام‌آباد پول لازم را به دست آورد. قربانیان سوختگی به شدت در معرض آلودگی



و عفونت هستند و بسیاری از آن‌ها در بخش‌های عمومی بیمارستان‌های پرازدحام پاکستان به دلیل عدم رعایت بهداشت می‌میرند. پافشاری کمیسیون حقوق بشر در لاهور، برای جلوگیری از شمار روزافزون زنان سوخته شده به وسیله‌ی اجاق‌خوراکی‌پزی باعث شده‌است تا دادگاه عالی دستور بدهد، با همه‌ی موارد این چنینی، به عنوان مبادرت به قتل یا قتل‌های عمد برخورد شود. با وجود این هنوز تصمیم جدی در این باره صورت نگرفته است. به تازگی تنها دو تن از مردانی که به قتل همسرانشان مبادرت کرده‌اند، در زندان به سر می‌برند و اگر چه بسیاری از موارد دیگر در دست بررسی است، اما سیستم قضایی کشور دچار چنان درد سر و فشاری است که ممکن است سال‌ها طول بکشد تا این افراد به پای میز محاکمه کشیده شوند. افزون بر این، اگرچه زنان در شهادت علیه شوهرانشان و نیز وجود نیروهای فاسد پلیس که در برابر دریافت رشوه، به راحتی از بررسی دست برمی‌دارند، باعث شده تا شانس دادخواهی برای زنانی که در اثر سوختگی تغییر شکل داده و کریه شده‌اند، به حداقل برسد.

هنگامی که بشراحسن به بیمارستان لاهور آورده شد، پزشکی که او رامعاینه کرد، به داستانی که شوهر بشرا تعریف کرده بود شک کرد و به عصما جهانگیر - وکیل حقوق‌بشر - تلفن زد. پس از آن که جهانگیر کشف کرد که چه اتفاقی افتاده است، از دادگاه اجازه خواست تا نخستین گزارش اطلاعاتی در این زمینه را برای آغاز پژوهش‌های پلیس بنگارد. وقتی که قاضی این گزارش را به این دلیل که مدارک کافی نیستند رد کرد، جهانگیر، بشراحسن را از بیمارستان به دادگاه برد. قاضی چنان از چهره‌ی چندش‌آور و ترسناک بشراحسن وحشت کرده بود که چشمان خود را بست و به جهانگیر گفت که او را از دادگاه بیرون ببرد.

اگرچه جهانگیر دستور تهیه‌ی نخستین گزارش اطلاعاتی را در این مورد به دست آورد و سه بار برای دیدن بازرس کل آگاهی به آنجا رفت، اما شوهر بشراحسن هنوز دستگیر نشده است. در این میان، او همسرش را پیوسته تهدید می‌کند و می‌گوید، اگر علیه وی شهادت بدهد، او را خواهد کشت.

جهانگیر از دادگاه حکمی گرفته است که براساس آن شوهر بشرا نباید او را اذیت کند اما وکیل بشرا می‌گوید، این حکم حتما ارزش تکه

کاغذی را هم که بر روی آن نوشته شده ندارد. او می‌گوید: «پلیس این حکم را به اجرا در نمی‌آورد.» پس بشرا چه کار می‌تواند بکند؟ وکیل بشرا درجایی لبخند می‌زند و می‌گوید: «خب، احتمالاً پنج تن وکیلی که در دفتر من کار می‌کنند، وکیل او را تحت فشار قرار خواهند داد و تهدید می‌کنند که اگر این مرد به بشرا نزدیک شود، جفت پای او را قلم خواهند کرد. این زبانی است که او می‌فهمد.» جهانگیر شوخی نمی‌کند.

ما در دفاتر ساده و بی‌پیرایه‌ی شرکت حقوقی آجی، اچ، اس، جهانگیر نشستیم. در این شرکت، او و شریکش به همراه گروه ۹ نفره‌ی وکلای جوان، به موارد خواص مربوط به حقوق‌بشر رسیدگی می‌کنند و از زنانی دفاع می‌کنند که خواهان پشتیبانی و یاجدایی از شوهران خشن و جابر خود هستند.

در پاکستان هیچ‌گونه کمک دولتی به زنان تعلق نمی‌گیرد، اما با کمک‌های مالی سازمان‌های جهانی حقوق‌بشر، دفتر حقوقی جهانگیر بدون دریافت هیچ‌گونه دستمزدی، دفاع از موکلان محروم و فقیر خود را به عهده می‌گیرد. جهانگیر می‌گوید: «پیگرد قانونی مردان به دلیل اعمال خشونت‌ها و ضرب و جرح‌های جنایی نسبت به اعضای خانواده بسیار دشوار است. ابتدا باید مسئله را به دست پلیس سپرد و آن‌ها می‌پندارند که زن باید خطایی کرده باشد تا شوهرش خشمگین شده باشد. بنابراین تقریباً غیرممکن است که پیگرد قانونی در این گونه موارد به نتیجه‌ی موفقیت آمیز برسد، مگر آن که مرد زنی را به قتل رسانده و یا گردنش را شکسته باشد. حتا در آن صورت هم شوهر ادعا می‌کند برای دفاع از شرف و آبروی خود این کار را کرده است و بدین ترتیب به مجازات سبکی محکوم می‌شود. او معمولاً مسائلی همچون سوءظن به همسر را مطرح می‌کند تا در محکومیتش تخفیف داده شود. اثبات ادعای کذب شوهر هم غیرممکن است و مادامی که عفت و پاکدامنی زنان و دختران، اصل و اساس شرف و آبروی خانواده است، قضات مجبور می‌شوند به او تخفیف بدهند.»

براساس گزارشی که دولت برای کنفرانس زنان در پکن آماده کرده بود، اگرچه در ۸۰ درصد خانواده‌های پاکستانی، ضرب و جرح و خشونت نسبت به زنان وجود دارد اما شمار اندکی از زنان راه‌فرار را در طلاق جستجو می‌کنند. زنان مطلقه بایب احترامی اجتماعی، فقر و خشم و غضب شوهر خوار شده رو به رو

جهانگیر می‌گوید: «این مردان نمی‌توانند کم شدن قدرت و اعتبارشان را تحمل کنند و این مسئله درباره‌ی همه‌ی اقشار جامعه صادق است. من نمی‌توانم حتی یک مورد نام ببرم که شوهر به طلاق گرفتن زن شکنجه شده‌اش رضایت داده باشد. او دلش می‌خواهد پوست زنش را برای آن‌که سعی دارد از او جدا شود، بکند. حتی او دلش می‌خواهد مرا هم به خاطر کمک به زنش به قصد کشت بزند.»

شوهران و پدران موکلان او، غالباً جهانگیر را به ضرب و جرح و بعضی اوقات خشونت‌های جنسی تهدید می‌کنند. از مدت‌ها پیش، بعضی از قضات و همکاران دست راستی او در دادگاه عالی، او را وکیل خانه خراب کن می‌نامند. از دو سال پیش، زمانی که بعضی گروه‌ها او را به مرگ تهدید کردند، جهانگیر با یک محافظ مسلح به همه‌جا می‌رود.

او می‌گوید: «به گفته‌ی آن‌ها، من زنان را تشویق می‌کنم که از شوهرانشان جدا شوند. درحالی‌که طلاق، راهی نیست که هر زنی در پاکستان به راحتی پیش بگیرد. زنانی که خواهان طلاق هستند، دیگر نمی‌توانند کتک‌ها و شکنجه‌های روحی را تحمل کنند. چه‌گونه می‌توان درباره‌ی حد و حدود اهانت و تحقیر زنان در پاکستان به قضاوت نشست؟ این راهم بگویم که زنان در پاکستان حتی پیش از آن‌که به مشکلات اجتماعی طلاق گرفتار آیند، شهروندان درجه‌ی دو به شمار می‌آیند و به دلیل جنسیتشان با فرهنگ تحقیر بزرگ می‌شوند.

میزان مرگ و میر نوزادان دختر بالاتر از پسران است. دخترها بدتر از برادرانشان تغذیه می‌شوند و از امنیت کمتری برخوردارند و به هنگام بیماری کمتر از پسران نزد پزشک برده می‌شوند.

تنها یک چهارم از زنان پاکستان می‌توانند بخوانند و بنویسند، درحالی‌که این شمار در مردان به نصف می‌رسد. از هر دو دختر یکی به مدرسه می‌رود و نیمی از این شمار، پیش از به پایان رساندن دوره‌ی ابتدایی، مدرسه را رها می‌کنند. در مقایسه با دختران، ۸۷ درصد از پسران به مدرسه می‌روند. و بیشتر آنان وارد دبیرستان می‌شوند.

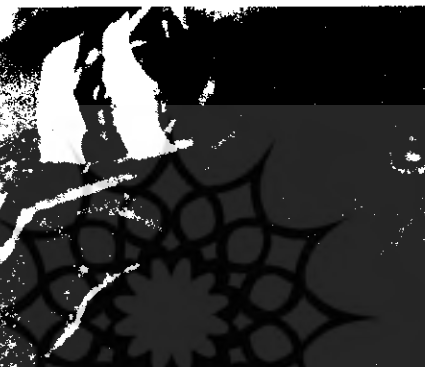
در پاکستان هیچ‌گونه شبکه‌ی ایمنی برای زنانی که از زندگی خشونت‌بار و عذاب‌آور زناشویی می‌گریزند، وجود ندارد. هیچ‌گونه امنیت اجتماعی، خدمات رفاهی و انجمنی برای

## ● جهانگیر می‌گوید:

### پیگرد قانونی مردان به دلیل اعمال خشونت‌ها و ضرب و جرح‌های جنایی نسبت به اعضای خانواده بسیار دشوار است.

این گروه از زنان نیست. در هر شهری یک پناهگاه - که بازداشتگاه نامیده می‌شود- وجود دارد که دادگاه‌ها، دختران و زنان را برای «بازپروری» به آن‌جا می‌فرستند.

این پناهگاه‌ها برای زنانی است که به دست عناصر ضداجتماعی افتاده‌اند و اقوامشان آن‌ها



را نمی‌پذیرند. حدود یک سوم ساکنان این مکان‌ها زنانی هستند که از ازدواج‌های ناهنجار فرار کرده یا در پی طلاق هستند و خانواده‌هایشان دیگر آن‌ها را نمی‌پذیرند. نیمی از افراد دخترانی هستند که از دست پدرانشان - که به آن‌ها اجازه نمی‌دهند با مرد محبوبشان ازدواج کنند و یا این‌که آن‌ها را وادار به ازدواج توافق شده می‌کنند- فرار کرده‌اند. دخترانی که کارشان به این‌جا بیانجامد بدون هیچ‌گونه مبالغه‌ای از نظر جامعه طرد شده هستند. تنها امید آن‌ها این است که مردان فقیر اما خوب که هیچ‌چا نمی‌توانند زنی برای خود اختیار کنند، با آن‌ها ازدواج کنند.

اقامتگاه‌های لاهور در چند مایلی بیرون شهر در ناحیه‌ای نیمه روستایی واقع شده است. این اقامتگاه‌ها که با زمین‌های کم قوتی محصور شده، ساختمان بسیار ساده و زشتی، بدون هیچ‌گونه دکور و اسباب و اثاثیه است. خوابگاه‌ها حیاط چهارگوشی ست که هیچ‌گونه گیاه یا سایبانی و یا مکانی برای نشستن در آن وجود ندارد. اتاق‌ها، سقف‌های بسیار بلندی

دارد، رنگ اتاق‌ها از بین رفته و تنها اثاثیه‌ی موجود در آن‌ها، تخت‌خواب‌های فلزی هستند. مدیر خوابگاه که زنی با چهره‌ای خشک و بی‌روح بود، در حالی که برای جلب رضایت دیدارکنندگان غربی تلاش می‌کرد، ما را برای بازدید به محل خوابگاه‌ها می‌برد. با ورود ما به یکی از خوابگاه‌ها، ساکنان آن‌ها همچون دسته‌ای پرنده، با حرکاتی ناشیانه و نامنظم از روی تخت‌خواب‌هایشان و یا از روی زمین که چمباتمه زده بودند، بلند می‌شدند. آن‌ها

محبوب و کمرو بودند و درحالی‌که سرودی تشریفاتی را در خوش آمد گویی به ما زمزمه می‌کردند، دور هم گرد می‌آمدند.

من دختر زیبا و بسیار جوانی را که کودکی

چاق و مرتب در بغل دارد، از بین سایرین

برمی‌گزینم. می‌خواهم بدانم که چرا او این‌جا

است. پرسش من ترجمه می‌شود و بلافاصله

اشک‌های دختر سرازیر می‌شود. او می‌گوید:

«شوهرم مرد بدی بود و دزدی می‌کرد و من همیشه از شوهر و مادرشوهرش کتک

می‌خوردم.»

او از دست شوهرش فرار کرده و نزد

خانواده‌اش بازگشته تا طلاق بگیرد. سرانجام

شوهرش موافقت کرده و رسماً از هم جدا شدند.

پدرش هم او را کتک می‌زند و او نمی‌تواند به نزد

خانواده‌اش برود، جای دیگری هم برای او وجود

ندارد. وقتی که ما داشتیم آن‌جا را ترک

می‌کردیم، دخترها به علامت احترام سرهایشان

را در برابر ما خم کردند. بیرون خوابگاه، مدیر

خوابگاه به ما گفت دختری که با او صحبت

کردیم، در بیرون دوست پسر دارد.

در خوابگاه بعدی، زنان مسن‌تر زندگی

می‌کنند با چهره‌های شکسته‌ای که آثار درد

ورنج رادر خود حفظ کرده‌اند. آن‌ها کارگران

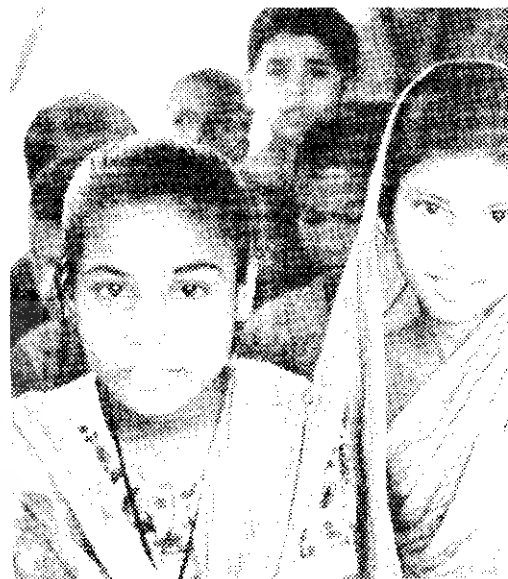
کوره‌پزخانه هستند که در خلال درگیری با

صاحب کوره‌پزخانه، بیرون انداخته شده‌اند.

خوابگاه بعدی هم مملو از زن و بچه است.



## ● براساس گزارش دولت برای کنفرانس زنان، در ۸۰ درصد خانواده‌های پاکستانی، ضرب و جرح و خشونت نسبت به زنان وجود دارد.



با سلمه وحید، مشاور در امور زنان بی نظیر بوتو، نخست وزیر برکنار شده‌ی پاکستان، در اسلام‌آباد دیدار کردم.

سلمه وحید با قدرت تمام از تعهد دولت بوتو در برپایی اصلاحاتی در امور زنان دفاع می‌کند اما کاری که او به آن افتخار کند، انجام نشده است.

حزب خلق پاکستان، به رهبری بی نظیر بوتو که چندی پیش از کار برکنار شد، تصدی امور کشوری را عهده دار بود که در خطر سقوط اجتماعی - اقتصادی قرار داشت و قادر به بازپرداخت وام خود به صندوق بین‌المللی پول نبود. اتحاد دموکراتیک اسلامی - حزب اصلی مخالف - حمایت دیگر احزاب کوچکتر را در تلاشی هماهنگ شده برای شکست حزب بوتو - اگر او دوباره در انتخابات بعدی شرکت کند - به دست آورده است و به احتمال بسیار در این انتخابات برنده خواهد شد. بر خلاف آنکه بوتو در هنگام به قدرت رسیدنش، وعده داد قوانینی را که مقام و منزلت

پست‌تری برای زنان قائل است، کنار خواهد گذاشت، بارها مجبور شد رهبران قدرتمندی، را که مخالف چنین اصلاحاتی بودند، آرام سازد و حزبش در مجلس سنا آن اندازه کرسی در اختیار نداشت که این اصلاحات را به تصویب برساند. جناح مخالف، با این تعهد بوتو که تعداد خاصی از کرسی‌های مجلس به زنان اختصاص داده شود، به شدت مخالفت کرده بودند.

اگرچه قانون اساسی، مردان را از ضرب و جرح و کتک زدن همسرانشان منع می‌کند و به زنان این حق را می‌دهد که با افراد مورد علاقه‌ی خود ازدواج کنند و یا از شوهران خود جدا شوند، اما عرف اجتماعی که مردان را مالک زنان می‌داند، خلاف این را می‌گوید.

در دهه‌ی ۷۰ در پاکستان جنبش زنان شکل گرفت اما با ضیاءالحق در دهه‌ی ۸۰ این جنبش سرکوب شد. ضیاءالحق زنان را به خانه فرستاد و تفسیرهای افراطی قوانین شرعی را در قانون پاکستان وارد کرد. برای نمونه، جرم زنا باعث می‌شود تا زن نتواند تجاوز به خود را به اثبات رساند. در عوض، قربانیان تجاوز و حملات جنسی به زنا متهم می‌شوند و به زندان می‌افتند، درحالی‌که متجاوزان آزاد هستند. هر شش ساعت یکبار، یک تجاوز در پاکستان صورت می‌گیرد و صدها هزار تن از زنان - حدود ۷۰ درصد از زنان زندانی - به دلیل قوانین مربوط به زنا در زندان به سر می‌برند.

وحید می‌گوید: «دولت بی نظیر بوتو، مبارزه‌ی رسانه‌ای را که بنابر آن از زنان خواسته می‌شد تا سکوتشان را دربارهی خشونت‌ها و ضرب و جرح‌های زندگی مشترک بشکنند، از نظر مالی تامین کرده بود» و در ادامه می‌گوید که نخست وزیر سابق، در مورد ضرب و جرح همسر که بسیار شدید بوده، شخصاً دخالت کرده‌زین‌ه‌ی درمان این افراد را پذیرفت و دستور بازداشت افراد خاطی را داد. اما وقتی خدمات اجتماعی و کمک‌های قضایی که زنان برای جدایی از ازدواج ناهنجار نیازمند آن هستند، از نظر مالی تامین نمی‌شوند چنین اقداماتی کاری جز جلب توجه عمومی نیست. دو سال پیش بی نظیر بوتو فرمان تاسیس پاسگاه‌های ویژه‌ی پلیس زنان را در چهار شهر اصلی پاکستان صادر کرد. همه برای نیاور بودند که احتمال آنکه زنان، جرایم - به ویژه

جرایم جنسی - را به افسران مؤنث پلیس گزارش دهند، بیشتر است و این پاسگاه‌ها محیط امنی را برای آن‌ها فراهم خواهد کرد.

موارد فزاینده‌ای از تجاوز به زنان به وسیله‌ی افسران مرد در پاسگاه‌ها وجود داشته است. اغلب این زنان به دلیل آن‌که مورد تجاوز قرار گرفته بودند، به زندان افتاده‌اند. چنین زنانی سه بار - اگر بعد از بازداشت، محاکمه و زندانی شدند - در حقیقت سه بار قربانی می‌شوند. اما، اگرچه بوتو از تاسیس این پاسگاه‌های پلیس با افسران و کارکنان زن به نفع خود بسیار بهره برداری تبلیغاتی کرد. اما در نهایت هم‌هی این تدابیر چیزی جز شوخی تأسف‌آور نبود. این پاسگاه‌ها به ندرت موردی را به مرحله‌ی دادگاه رساندند، چه رسد به این‌که باعث محکومیت یکی از این متجاوزان شوند.

وقتی من از پاسگاه پلیس زنان در اسلام‌آباد دیدن می‌کنم، در می‌یابم که هیچ‌گونه تسهیلاتی برای نگهداری زنان در طول شب، در پاسگاه‌ها وجود ندارد. آن‌ها باید به پاسگاه پلیس برده شوند که حتا در آنجا نیز احتمال تجاوز از سوی مأموران پلیس به زنان بسیار زیاد است.

دو تن از افسران مافوق پاسگاه به ما خوش آمد گفته و ما را به داخل اتاق کوچکی راهنمایی می‌کنند. در آنجا از ما با شیرینی و نوشابه‌های بسیار خنک پذیرایی می‌کنند. می‌پرسم که آیا می‌توانم دفاتر و بایگانی مواردی را که از هنگام گشایش این پاسگاه‌ها در سال ۱۹۹۴ به ثبت رسیده‌اند، ببینم، در برابر بهت و حیرت من، این اطلاعات شامل سه ورقه کاغذ است - هر ورقه برای یک سال - که در زیر شیشه‌ی میز زاهد بروین - بازرس - قرار دارد. من می‌فهمم که ۱۴۰ مورد شکایت در سال ۱۹۹۵ وجود داشته که تنها ۶ مورد آن به تحقیق انجامیده، اما هیچ‌یک محکومیتی نداشته است.

تنها دو مورد پرونده‌ی تجاوز مورد رسیدگی و تحقیق قرار گرفته است، اما به دلیل آنکه قربانیان نتوانسته‌اند دلیلی ارائه دهند و این مسئله را به اثبات برسانند، متجاوزان تحت پیگرد قانونی قرار نگرفته‌اند. آمار و ارقام سال پیش هم به همین شکل بوده‌اند، سه مورد تجاوز به دادگاه ارائه شده، اما به دلیل نبود مدرک، پرونده بسته شده است.

در سال جاری، تا کنون، ۱۲۲ مورد شکایت و ۹ مورد تحقیق و بازجویی صورت گرفته



می دهند، سازش کنند. قصد او از مراجعه به پاسگاه پلیس، این است که به شوهرش هشدار داده باشد. همین و بس.»

اما چیزی مانع از این می شود که پس از بازگشت به خانه، شوهرش دوباره او را کتک نزند؟ آیا مؤثر نخواهد بود اگر او به دادگاه خوانده شده و مجازات شود؟ بازرس بروین می گوید: «نه، ابدأ، این مسئله می تواند خیلی بدتر باشد، زیرا ممکن است شوهرش چنان خشمگین شود که او را طلاق دهد.»

تمام گوشه و کنار پاسگاه را به ما نشان می دهند و مادر می یابیم که تعداد بیست و چهار تن، زن جوان پلیس در این پاسگاه به سر می برند که در خوابگاه بر روی تخت های آهنی با ملاقه های سفید که فقط چند اینچ از هم فاصله دارند، می خوانند. آن ها مجاز به رسیدگی به شکایات نیستند - تنها بازرس بروین و معاونش می توانند این کار را بکنند - وظیفه ای آن ها نظم عبور و مرور و سائل نقلیه و محافظت از ساختمان ها و مجتمع های دولتی است.

بروین سلولی را به من نشان می دهد که در آن قفل است. او در آنجا کلاه خودها، سپر، پوشش های محافظ قابل استفاده در هنگام آشوب و بلوا و جنگ را انبار کرده است. سپرها پوشیده از گرد و خاک است، اما او با افتخار می گوید که دخترهای پلیس او برای تیراندازی آموزش دیده اند.

در بیرون زنی در حالی که کمرش را با باند بسته است، بر روی نیمکت چوبی سفتی نشسته است. چهار فرزند او در میان خاک و خیل در کنارش مشغول بازی هستند. او به آرامی گریه می کند و چشمانش را با گوشه ی روسریش پاک می کند. احتمالاً کمرش شکسته - شوهرش با قنداق تفنگ او را به شدت زده و کمرش را شکسته است - اما او هنوز به پزشک مراجعه نکرده است.

ساعت هاست که او آنجا به سر می برد و به نظر می رسد که هیچ کس توجه چندانی به او ندارد. در مدتی که ما آنجا بودیم، به او یک فنجان چای و یا یک نوشیدنی هم داده نشد. هنگامی که یک افسر مرد پلیس، از پاسگاه مجاور فرستاده شود، او به همراه بازرس بروین با شوهرش مصاحبه می کند. زنان پلیس اجازه ندارند به تنهایی این کار را بکنند.

الان بعدازظهر است. این زن مجروح از

شوهرش می ترسد «او شب را کجا می گذراند؟ بازرس بروین شانه هایش را با بی تفاوتی بالا می اندازد و می گویند: «شاید خانه ی قوم و خویش.»

روز بعد من دوباره به آنجا رفتم و در مورد آن زن پرسیدم. به من گفته شد که نتوانسته اند شوهرش را ببابند و زن همراه کودکش به خانه بازگشته است.

کمر زن شکسته بود، اما او به دلیل آن که نمی توانست پول دوا و درمان را بپردازد، به معالجه ی درد خود اقدام نکرده بود.

امروز زن دیگری به جای او روی نیمکت نشسته است. او بسیار جوان است، شاید ۲۰ ساله باشد، داستانش از این قرار است که شوهر سابقش از او خواسته بود به محل کارش برود تا به او پولی بدهد، اما وقتی به آنجا می رسید، چهار نفر از دوستان شوهرش در آنجا به او تجاوز می کنند. هنگامی که او داستانش را تعریف می کرد، من به چهره ی پلیس های زن نگاه می کردم و می دانستم که او هیچ امیددی ندارد.

با وجودی که ممکن است پاسگاه های زنان پلیس، پاسخی به نیازها و عجز و لابه های زنان پاکستان نباشد، اما پرتو ضعیفی از امید در این فرهنگ حقارت و بی حرمتی نسبت به زن است. وکیل عصما جهانگیر برای آموزش و تعلیم سالانه ی هفت زن از سراسر جهان کمک های نقدی دریافت کرده است. این زنان، به عنوان مشاوران شبه حقوقی در جوامع خود عمل می کنند. او می گوید: «ابتدا، زنان باید بدانند که حق و حقوقی دارند و پس از آن برای دسترسی به سیستم قضایی به آن ها کمک شود. این امر به آرامی صورت می گیرد و هر چه زنان بیش تری به بازار کار وارد شوند، شمار کمتری از آن ها در انزوا قرار می گیرند و شروع می کنند به صحبت کردن و این، آغاز گونه ای اتحاد و همبستگی و شکل گیری اندکی قدرت است.»

در آخرین روز اقامت در پاکستان، بشراحسن را دوباره می بینم. چهره ی او دوباره به یاد می آید. «ان او می پرسد وقتی برای نخستین بار چهره اش را در آینه دید، چه تصویری داشت؟» او می گوید: «فکر کردم بهتر بود می مردم.» از آن چه که او می خواهد، در حیرتم. او می گوید: «دلم می خواهد شوهرم به دار آویخته شود.» □ منبع: TIME